

گرہ کور

مژگان فرامنش

گره کور	● نام کتاب:
مژگان فرامنش	● شاعر:
انجمن ادبی هرات	● ناشر:
علی نظری	● ویراستار:
ژکفر حسینی	● برگ آرا و طراح جلد:
ستاره ی نقره یی	● چاپخانه:
یک هزار نسخه	● شماره گان:
خودشاعر	● هزینه ی چاپ:
پاییز ۱۳۹۳ هـ. خورشیدی	● تاریخ:

۱

این حرف، ابتدای من و توست بعد از این
بن بست انتهای من و توست بعد از این

در سطر سطرِ داغ‌ترین روزنامه‌ها
هر روز ماجرای من و توست بعد از این

می‌خواستم کنار تو باشم، ولی نشد
تنهاشدن جزای من و توست بعد از این

تقدیر بوده آن‌چه که تاحال رفته است
این ماجرا به پای من و توست بعد از این

آئینه در جواب سکوتم سکوت کرد
آئینه هم‌صدای من و توست بعد از این

۲

حال خوشی برای دل من نمانده است
دنیا درخت زندگی‌ام را تکانده است

دنیا عبور ثانیه‌های زمانه را
چون قطره‌های زهر، به کامم چکانده است

دیگر چگونه با تن خود زندگی کنم؟
وقتی نفس برای کشیدن مانده است

من آن خطوط ریز و سیاهم که سرنوشت
در لابه‌لای دفتر غم پرورانده است

لب‌خند، مرده در من و حتی خدا مرا
از سرزمین خاطره و عشق، رانده است

می‌روم بعد از این و می‌دانم، به تو هم‌واره درد سر بودم
و تو یک لحظه هم نخواستی‌ام، من برای تو رهگذر بودم

با تبر می‌زدی به ریشه‌ی من، تو به این سوژه فکر می‌کردی
تو به این‌که چگونه بشکنی‌ام؛ من از این قصه بی‌خبر بودم

من به فکر تو... این که خوب شوی، بزنی روی زندگی لب خند
تو به من مشت درد پاشیدی، من به فکر تو بیش تر بودم

متن دلوپسی این شهرم، متن غم‌گین یک کتابی که
سال‌ها می‌شود ورق خورده‌ست، سال‌هایی که بی‌اثر بودم

درد من ریشه دارد و اما، در درون خودم کلنجارم
کسی از درد من نمی‌داند، از همه غایب از نظر بودم

می‌روم دورِ دورِ خواهم شد، و تو اصلاً مرا نخواهی دید
من که «هم‌زاد فصل پاییزم»، من که هم‌واره چشم تر بودم

و تو هر لحظه با نقاب دگر، به سراغم... قبول کن این را
که تو هم‌واره بیش‌تر بودی، و من هم‌واره یک نفر بودم

خدا برای تو یک لحظه درد و غم ندهد
به زندگیِ تو از جامِ عشق، کم ندهد

اگر چه دردِ زیادی برای من داده است
ولی برای تو چشمی که پر زخم... ندهد

تو را به باغ قشنگ ترانه‌ها ببرد
به سرزمین دلت خشک‌سالی هم ندهد

به مثل من نشوی تا که از سر اندوه
بخواهی و بنویسی، ولی قلم ندهد

اگر چه خسته‌ام و سخت آرزو دارم
خدا برای تو دردی که می‌کشم ندهد

۵

بعد از این لغو شود روز قرار من و تو
به تباهی بکشد قصه و کار من و تو

خبر از سبز شدن‌های شقایق‌ها نیست
در تن حادثه‌ها مُرد، بهار من و تو

دست من نیست، ببین فاصله‌ها می‌آیند
هم‌چنان لحظه‌ی دیگر به شکار من و تو

بعد از آن خاطره‌ها هم‌دم ما خواهد شد
می‌شود باز جدا، راه دیارِ من و تو

عشق آینه‌یی از درد و غم تلخی‌هاست
بعد از این می‌شود این جمله شعار من و تو

۵

برگرد پیش از آن که غم انگیزتر شوم
یا در فراق عشق تو پاییزتر شوم

لبریزم از حکایت این روزگار سرد
راضی نشو به یاد تو لبریزتر شوم

یا هم شبیه سایه‌ی دیوار، لحظه‌یی
در خود شکسته رفته و ناچیزتر شوم

برگرد! لحظه‌ها به خیال تو زیستم
تا کی به اشک فاصله‌ها نیز، تر شوم؟

۶

زمانه بعد تو دنیای غم برایم داد
چنان که در دل آینه رفته‌ام از یاد

همیشه عشق تو در من شبیه شیرین‌ست
ولی نبود به جان تو نقشی از فرهاد

تو زخم‌های عمیقی برای من دادی
تو درد در دل این شعر کرده‌ای ایجاد!

شکسته بعد تو آیینه‌های رؤیایم
شکسته در دل من اعتماد بی‌بنیاد

تو درد و ذره‌یی از عشق را نفهمیدی
از این سکوت، از این رسم عاشقی فریاد

جهان به کام تو باشد همیشه و خوش باش!
که من شکسته ترینم، که رفته‌ام برباد

نبود لحظه‌یی تصویر من پر از لب‌خند
نبود، می‌روم از این جهان بی‌بنیاد.

۷

چقدر حسرت و اندوه و درد باید خورد؟
به جنگلی که همه برگ‌های آن پژمرد

به جنگلی که همه غنچه‌های رنگین‌اش
به دست دامن ناباوری شکست، افسرد

خطوط روشن لب‌خند و آرزوهایم
چه عاجزانه در آغوش غصه‌هایت مرد

چنان شکستم از این بار دردها، حتی
که دست مرگ مرا باخودش نخواهد برد.

۸

آینه و نقاشی زیبا به میل‌ات نیست
وقتی که دلتنگی دگر دنیا به میل‌ات نیست

با این‌که دریا را همیشه زندگی کردی
وقتی کنارش می‌روی، دریا به میل‌ات نیست

از عشق از این کوچه‌های شهر دل‌گیری
وقتی سفر هم می‌روی آن‌جا به میل‌ات نیست

اصلاً چه معنی می‌دهد این زندگی‌کردن؟
وقتی که حتی ذره‌ی دنیا به میل‌ات نیست

تنها تو می‌مانی و شب‌های پر از کابوس
در امتداد زندگی فردا به میل‌ات نیست

با چشم پرّ نم آرزوی مرگ را داری
از بخت بد، این مرگ هم حتی به میل‌ات نیست!

نا امید از تمام بودن‌ها، خسته از روزگار خواهی شد
خسته از زندگی از این تکرار، خسته از این دیار خواهی شد

می‌روی تا نهایت تاریخ، تا از این شهر و غصه دور شوی
ریشه‌ات را چگونه خواهی کند؟ قصه‌ی یادگار خواهی شد

زندگی صحنه‌ی پراز دردست، سهم ما هم همین شکستن‌هاست
کشمکش‌ها همیشه بی‌معناست، آخرش بردبار خواهی شد

تو خودت زندگی من بودی، ولی یک لحظه هم نفهمیدی
باوجودی که رفته‌ای اما، در دلم ماندگار خواهی شد

سهم من از روایت تاریخ روسری سیاه و پراشکی‌ست
درد در ریشه‌های من جاری‌ست، به غم من دچار خواهی شد

زندگی حس دیگری دارد، مرگ هم می‌کند فراموش
از تمام قبیله‌ات دل‌سرد، در خودت بی‌قرار خواهی شد

می‌روی تا فقط رها بشوی از خودت از تمام این دنیا
می‌روی در مسیر این تاریخ، تو خودت هم شکار خواهی شد.

۱۰

سکوت از تن آینه می‌زند فریاد
سکوت از دل شب‌های سرد بی‌بنیاد

کسی به روی کتاب سپید تقدیرم
چه ساده خط سیاهی کشید و دستم داد

چه ساده سبزترین جنگل خیالم را
به دست حادثه و درد داده است، به باد

میان ذهن پر از لحظه‌های لب‌خندم
فضای تلخ و غم‌انگیز کرده است ایجاد

و لحظه‌یی که به تنهایی خودم دیدم
شبیه قصه‌ی گمنام، رفته‌ام از یاد.

دنیا شبیه حس غریب است بعد تو
نقاشی زمانه عجیب است بعد تو

آینه پرغبار و غم‌انگیز گشته است
دنیا پر از فراز و نشیب است بعد تو

رنگ ریا به چشمه‌ی احساس می‌وزد
نقش فضای شعر فریب است بعد تو

حتی درخت بعد تو در خویش مُرده است
دیگر نه شاخ و برگ و نه سیب است بعد تو.

دل‌تنگ از تمامی این دنیا غم‌گین‌ترین حکایت انسانم
آغاز تازه‌یی به نگاهم نیست، چیزی نمانده است به پایانم

در شهر من بهار نمی‌روید در شهر چشم‌های غم‌انگیزم
لب‌ریز از توالی تلخی‌ها، تصویر نا امید زمستانم

انگیزه‌ی برای سرودن نیست، از درد ناتمام چه بنویسم؟
گاهی شبیه حادثه پیدا و، گاهی شبیه گریه‌ی پنهانم

در من امید تازه‌ی شگفتن نیست دنیا گرفته بال و پر شعرم
دیوان زندگی پر از رنجم، آئینه‌ی شکسته و ویرانم

دست مرا بگیر که تنهایم، در من توان دردکشیدن نیست
یا هم بیا بگیر و بخندانم یا هم بیا بگیر و بمیرانم!

۱۳

نمی‌مانی تو می‌دانم درین شهر و درین رؤیا!
رهایم می‌کنی یک‌روز در آغوش اندوه‌ها

چرا همواره می‌خواهی بریزانی به چشمانم؟
تو حس تلخ دنیا را، تو حس تلخ دنیا را

من آن دریای آرامم اگر چه غرق اندوهم
 هوایت مثل موجی بی‌قرارم می‌کند حالا

تو را من می‌پرستم ای خدای عشق! می‌دانی؟
 تو را من می‌پرستم مثل هندویی که گنگارا...

نمازم را به یاد و ذکر چشمان تو می‌خوانم
 به کفرم می‌کشاند عشق چشمان تو ای زیبا!

برای زندگی آیینی از عشق می‌خواهم
 نرو با من همان این‌جا، نرو با من همان این‌جا!

تو در من رنگ و بوی زندگی پاشیده‌ای اکنون
 به یادت می‌شوم حل مثل یک قطره که در دریا...

۱۴

تو عهد بستی تا همیشه مال من باشی
از این که بی بال و پرم تو بال من باشی

تو عهد بستی تا که اشکم را نریزانی!
فردای روشن، دل خوشی سال من باشی

وقتی که غم‌گینم بگیری دست‌هایم را
هر لحظه جویای غم و احوال من باشی

حالا کجایی؟ تا ببینی سخت غم‌گینم!
یک جرعه‌ی از عشق، شرح حال من باشی

با این‌که دلگیرم ولیکن آرزو دارم
چون «یوسف گم‌گشته‌یی» در فال من باشی!

وقتی که غرق غصه و دلتنگی، راهی به جز فرار نخواهی داشت
جز چشم‌های خسته و خون‌آلود، جز قلب بی‌قرار نخواهی داشت

آینه‌ها برای تو غم‌گین‌اند، آینه‌ها برای تو می‌گریند
در امتداد جاده‌ی پاییزی، تصویری از بهار نخواهی داشت

مثل نهال باشی و یک لحظه بازی دست‌های تبر گردی
دیگر برای زندگیاات هرگز شوقی به برگ و بار نخواهی داشت

از خود فرار می‌کنی و حتی، تاریخ هم برای تو تکرار است
از شعر و عشق و آئینه دلگیری، میلی به این دیار نخواهی داشت!

۱۶

بهار می‌رسد و شعر من زمستانی‌ست
چقدر حال و هوای ترانه توفانی‌ست

گرفته‌ام قلم و کاغذی که بنویسم
از ابتدای دلم غصه‌یی که پنهانی‌ست

به کوچه‌ها همه شب جار می‌زنم، اما
صدا به بغضِ گلویم گرفته زندانی‌ست

دگر امید درین روزها نمی‌روید
تمام ثانیه‌ها غرق در پریشانی‌ست

همیشه دردکشیدن درون خود آرام
همین نشانه‌ی از ذات پاک انسانی‌ست.

می‌روم ناگزیر می‌دانم، که توانی برای رفتن نیست
من درین جا مسافری هستم و دلیلی برای ماندن نیست

من پر از زندگی اجباری؛ دل من گور آرزوها شد
خسته‌ام از تمام این دنیا، خسته از این منی که در من نیست

کوچه‌های مسیر من بَن‌بست، جاده‌ها و تمامی این شهر
از سیاهی و درد پر شده است که نه دیگر چراغ روشن نیست

از حضورم کسی نفهمیده‌ست راز این خنده‌های کاذب را
می‌روم تا همیشه گور شوم در خودم در منی که در تن نیست.

۱۸

وقتی که غم‌های تو دریای خروشان است
تنها امید بودنت از تو گریزان است

وقتی که غرق عشق و احساس پر از لب‌خند
یک‌باره می‌فهمی که دنیای تو ویران است

تنها تو عاشق بودی و تنها تو غم‌گینی
تنها برایش اشک چشمان تو باران است

وقتی که اندوه شکستن را نمی‌فهمد
آن لحظه دیگر چشم‌های تو پریشان است

آن لحظه دیگر عشق و احساس تو می‌میرد
آن لحظه دنیا هم به چشمان تو زندان است

لعنت به این بازی به این تقدیر بی‌انصاف
لعنت به هر چه درد و اندوهی که پنهان است.

من آرزو دارم که با تو هم سفر باشم
از شهر چشمان غم انگیزت خبر باشم

من با تو خوش‌حالمِ فراتر از تصویرها
نگذار بعد از این پر از خونِ جگر باشم!

من آرزو دارم برایم بال و پر باشی
من آرزو دارم برایت بال و پر باشم

مثل درخت خشک پاییزم پر از اندوه
با من همان تا در کنارت پر ثمر باشم

اصلاً نمی‌خواهم کنارت بعد از این حتی
غم‌گین و تنها و پر از چشمان تر باشم

دنیا برایم دردها بخشید، اما تو
بگذار تا باتو بدون درد سر باشم!

۲۰

دیگر به روی تلخی ایامم، لب‌خندها جوانه نخواهد زد
یا این منی که در دل آیینه‌ست، یک حرف عاشقانه نخواهد زد

دنیا به من شبیه زمستان‌ست، در من دگر بهار نمی‌روید
حتی به گیسوان پریشانم دستان باد شانه نخواهد زد

غمگین‌ترین حکایت تاریخم، در من هزار حادثه پنهان‌ست
این شعر هم روایت اندوهی‌ست، یک‌حرف شادمانه نخواهد زد

این‌جا شبیه گور غم‌انگیزی‌ست، من ماندم و سیاهی و تنهایی
دیگر سری به دیدن غم‌هایم حتی خدا به خانه نخواهد زد!

۲۱

تو اتفاق عجیبی که در من افتادی
شبیه حس غریبی که در من افتادی

شبیه سوژه‌ی یک داستان طولانی
پر از فراز و نشیبی که در من افتادی

به فصل قحطی عشق و گیاه و شعر و درخت
چه سبز دامن سیبی که در من افتادی

شبيه آينه‌اي؛ سخت باورت دارم!
تو عشق دست نصيبي که در من افتادی.

۲۲

به لحظه‌های که غم‌ها تو را شکار کنند
شبیهِ دامن امواج بی‌قرار کنند

تو را که دست خودت نیست خسته‌ی تنها
تو را شکسته و قربانی قمار کنند

تو را که درد کشیدی، تو را که دلتنگی
که چشم‌های تو از غصه انفجار کنند

بگو! چگونه به این سرنوشت پابندی؟
به زندگی که لب‌خندها فرار کنند

دگر برای تو جز مرگ هم امیدی نیست
به روزهای که غم‌ها تو را شکار کنند!.

و خدا آفرید تا این که من از عشق تو بی قرار شوم
مثل آیینه ها شکستنی و مثل آیینه پرغبار شوم

تو برایم فقط نفس باشی، تو برایم دلیل بودن ها
تو به یک باره بگذری از من، صاحب درد بی شمار شوم

من پر از رد پای پاییز و قصه‌ی تلخ یک زمستانم
در تنم شاخه‌های خشکیده‌ست، من کجا می‌شود بهار شوم؟

روزها صحنه‌های غم‌گین‌اند، من پر از انتظار نامعلوم
قلب من غرق درد و آشوب‌ست، من بدون توکی تیار شوم؟

من پر از ذره‌های باروت و در تنم آتشی فروزان است
خودکشی، مرگ، زندگی یا عشق، طعمه‌ی گرم انتحار شوم.

۲۴

رودی که می‌خشکد دگر دریا نخواهد شد
آینه‌یی که بشکند زیبا نخواهد شد

چشمی که با این قطره‌های اشک عادت کرد
حتی برای لحظه‌یی تنها نخواهد شد

با این‌که آرامم ولی درگیر توفانم
راه نجاتی بعد از این پیدا نخواهد شد

من زاده‌ی کابوس‌های تلخ این شهرم
شب‌های وحشت‌ناک من فردا نخواهد شد

دنیا نمی‌خواهد مرا، من خوب می‌دانم
دنیا به کام تلخ من زیبا نخواهد شد

من گور خود را هم نمی‌یابم، کجا هستم؟
من مرده‌ام، این صحنه‌ها معنا نخواهد شد!.

۲۵

خطی به روی دفتر تاریخ می‌کشم
تا سرگذشت تلخ فراموش من شود

آینده‌یی برای خودم می‌زنم رقم
تا خنده‌های گرم هم‌آغوش من شود

تا لحظه‌ها به چهره‌ی آینه‌های پاک
چشمان بی‌گناه تو را جستجو کنم

هر شب میان دفتر افسانه‌های شعر
از تو غزل سروده، تو را آرزو کنم

هر چند غصه‌ها پر و بالم شکسته‌اند
اما ببین! به سوی تو پرواز می‌کنم

این زندگی حکایت پر راز و درد را
حالا دگر کنار تو آغاز می‌کنم

دیروز من حکایت تلخ و شکست بود
امروز را کنار تو من می‌کنم سفر

حالا که در کنار منی، ای عزیز من!
من را به سوی دامن امیدها ببر.

۲۶

یاد تو در لحظه‌هایم تا که جاری می‌شود
این زمستان غم‌انگیزم بهاری می‌شود

هر قدم آیینه می‌کارم برای دیدنت
وسعت اندیشه‌ام از درد عاری می‌شود

یاد عشقت می‌وزد تا در تن این واژه‌ها
دردها از ذهن اشعارم فراری می‌شود

تا که می‌تابد نگاهت در حضور لحظه‌ها
دامن آیینه غرق بی‌قراری می‌شود

حس چشمان تو باران دل‌انگیز من است
گر به روی لحظه‌های من بباری! می‌شود؟.

۲۷

دچار وسوسه‌ام می‌کند نگاهش زود
دل گرفته از این عاشقانه‌های حسود

دل گرفته از این روزهای سردرگم
از این حکایت تلخ یکی که بود و نبود

مسیر من همه این کوچه‌های بَن بست است
مسیر من همه این دره‌های غرق رکود

شبیه شعر که در فصل درد حل شده است
دگر به وسعت چشمان من فراز و فرود

دلم تمامی فرسنگ‌های فاصله را
به رنج‌های زیادی به خاطرش پیمود

گذشتم از همه‌ی زندگی... و اما او
چه ساده گفت که من می‌روم دگر بدرود!

۲۸

پر از سکوت پر از اضطراب، پر دردم
از عاشقانه‌ترین فصل عشق دل‌سردم

مرا از این تپش لحظه‌ها رهایی نیست
اسیر پنجه‌ی این زندگیِ نامردم

نگاه خلوت آینه هم مرا شناخت
به این حدود بین پر غبار و پر گردم

از این فضای دو رنگی عشق و تلخی‌ها
چه می‌شود که به اصلاام دوباره برگردم؟

۲۹

دگر از درد و از این شور به تنگ آمده‌ام
از قفس‌خانه‌ی بی‌نور به تنگ آمده‌ام

زندگی‌ام شده هر لحظه پر از کابوسی
من از این قسمت ناجور به تنگ آمده‌ام

تا به کی درد کشیدن؟ تا به کی مجبوری؟
دگر از واژه‌ی مجبور به تنگ آمده‌ام

عمر من در دل آیینهِ تاریکِ گذشت
حال از آیینهِ کور به تنگ آمده‌ام

لحظه‌یی می‌شود از غصه رهایم سازید؟
مرده‌یی‌ام که از این گور به تنگ آمده‌ام.

۳۰

کسی نخواند غم و غصه‌ی درون مرا
کسی ندید نه این بخت سرنگون مرا

کجا پناه ببرم؟ تا دمی بیارامم!
کجا؟ که درک کنند حالت جنون مرا

نمانده قطره‌ی اشکی به چشم من باقی
بیا عزیز! بریز عاشقانه خون مرا

فقط کنار تو باشم برای من کافی‌ست
هوای عشق تو پر کرده است کنون مرا.

۳۱

این شهر هم بدون تو جایی به من ندارد
دنیای عاشقانه صفایی به من ندارد

چون درد و آه و گریه نفس می‌کشم بدونت
این کوچه‌های بسته هوایی به من ندارد

وقتی که نیستی منم و این سکوت مطلق
صدها ترانه بی تو صدایی به من ندارد

لبریز درد و خسته گیم لحظه‌یی بیا که
این دردها به جز تو دویی به من ندارد

برگرد قهرمان همه عاشقانه‌هایم
آینه هم بدون تو جایی به من ندارد.

۳۲

حقیقتی‌ست تو رفتی بهار خالی ماند
حضور درد درین شهر و این حوالی ماند

صدای قطره‌ی باران لحظه‌ها خشکید
به باغ خاطره‌ها فصل خشک‌سالی ماند

برای رفتن از این هفت شهر تلخی‌ها
دگر توان و نه هم حوصله نه بالی ماند

تمام قسمت من از شروع الی انجام
و چون شکستن یک کوزه‌ی سفالی ماند

و بعد تو همه‌ی شعرهای من پژمرد
فقط برای من این لحظه‌های خالی ماند.

۳۳

کنار پنجره هر لحظه یادهای تو است
اگر چه نیستی این‌جا؛ ولی فضای تو است

جدا نمی‌شوی از من جدا به ثانیه‌یی
همیشه در منی و در سرم هوای تو است

تو در وجود قلم عشق واژه حل شده‌ای
چنان که در تن هر شعر رد پای تو است

گلایه‌ام به کنار و فقط بگو آیا
تو می‌روی و همین حرف انتهای تو است؟

و فصل عشق دوباره ظهور خواهد کرد
تمام زندگی‌ام را مرور خواهد کرد

تمام وسعت دیروزهای تلخم را
از ابتدای‌ترین شعر دور خواهد کرد

اطاق خلوت و تاریک لحظه‌هایم را
پر از ترانه و امواج نور خواهد کرد

دوباره باورِ آیینِ سبز خواهد شد
که با حضور تو حسِ غرور خواهد کرد

کسی که رفت از این لحظه‌های من، روزی
دوباره باز از این‌جا عبور خواهد کرد

تمام غصه و این درد را یقین دارم
که عشق این همه را نقش گور خواهد کرد.

۳۴

صیاد باش و زندگی‌ام را شکار کن!
آماده‌ام بیا و مرا بی‌قرار کن!

لب‌ریزم از تهاجم امواج خسته‌گی
حرفی بزن خزان مرا پربهار کن!

آغاز تازه‌یی که برایم مانده‌ست
من را بیا به زندگی امیدوار کن!

از این‌که ذره ذره مرا بشکنی چه سود؟
یکدم بیا تمام مرا انتحار کن!

۳۵

تو را اهالی این جا چراغ می خوانند
غزل برای تو با اشتیاق می خوانند

بگو میان کدام آشیانه پنهانی؟
تو را به سرخط اخبار داغ می خوانند

حضور سبز تو راهم تمام مردم شهر
چه عاشقانه ترین اتفاق می خوانند!

هوای عشق تورا نه من و نه شاعرها
که عندلیب به آغوش باغ می خوانند

به چشم خسته ی این شهر روشنی بخشی
تورا اهالی اینجا چراغ می خوانند.

۳۶

روی دیوار و نقش این جاده
اتفاق عجیب افتاده

اتفاقی شبیه یک دردی
دامن پر غبار و پرگردی

ساقه‌های امید من خشکید
بی‌تو در این حصار، بی‌تردید

از زمانی که رفته‌ای تنها
و نگفتی دلیل رفتن را

نه فضای غزل سرودن است
و نه آهنگ با تو بودن است

بی‌تو این لحظه‌ها غم‌انگیزست
زندگی فرش راه پاییزست

خنده‌های ترانه از دردست
بی‌تو این روزگار نامردست

ریشه‌های درخت درخود مرد
دامن برگ‌ها به غم پژمرد

آخر خط رسیده‌ام، برگرد!
دردهای کشیده‌ام، برگرد!

تا به کی با زمانه در جنگم؟
بگو! آیا مگر من از سنگم!

۳۷

با روسری سیاه عادت کردم
شب‌های بدون ماه عادت کردم

با گریه‌ی واژه‌های پر درد دلم
هر لحظه درون چاه عادت کردم

۳۸

تو قصد سفر داری و من دلگیرم
دل‌تنگ از این حکایت تقدیرم

ای کاش که دنیا به عقب بر گردد
تا زندگی دوباره از سرگیرم.

۳۹

بعد از تو ترانه بی‌صدا خواهد شد
آینه از آسمان جدا خواهد شد

بعد از تو خدای عشق باور دارم
در شهر قیامتی به پا خواهد شد

۴۰

از درد پرم صدای من کافی نیست
آرامش واژه‌های من کافی نیست

تبعید شدم به شهر دلتنگی‌ها
جایی که نفس برای من کافی نیست

۴۱

دیگر به لب ترانه لب‌خندی نیست
بین من و این زمانه پیوندی نیست

این درد و غمی که در دلم جاری است
دیرست که ریشه دارد و چندی نیست

۴۲

دانم که خیال پوچ در سر دارم
مضمون تو را میان دفتر دارم

دیگر که تو هم امید باطل هستی
بیهوده به چشمان تو باور دارم

۴۳

در گور غزل صدای من دفن شده‌ست
آیین‌های خنده‌های من دفن شده‌ست

من حاضرم و حضور من پابرجاست
اما دل من به جای من دفن شده‌ست.

۴۴

آزاد برو سکوت آینه شکست
پیوند پر از صفای دیرینه شکست

بین من و تو حکایتی باقی نیست
عشق تو در انتهای این سینه شکست.

۴۵

بعد از تو کنار زندگی جا ماندم
در شهر پر ازدحام تنها ماندم

دستی به سرم نیامد و سایه نکرد
بعد از تو به انتهای دنیا ماندم.

۴۶

یک بار بفهم زخم ناسور مرا
دل‌تنگی روزگار ناجور مرا

من خسته از این زمانه‌ام، خواهم رفت
روزی که نیابی عاقبت گور مرا.

۴۷

تو قافیه‌ی شعر درونم هستی
زیبایی بخت سرنگونم هستی

این شعر اگرچه سرد سردست ولی؛
گرمای دل پر از جنونم هستی.

۴۸

غم‌گین‌تر از آسمان و تنها هستم
با درد و غمت همیشه یک‌جا هستم

وقتی بروی، رها کنی می‌فهمی
افسرده‌ترین دختر دنیا هستم.

۴۹

آیینهام و غبار در من جاریست
دنیای از انتظار در من جاریست

بی‌بالتیرین پرنده‌ی تاریخم
دل‌تنگی بی‌شمار در من جاریست.

۵۰

من مانده‌ام و حقایقِ دردآور
پژمرده و چون شقایقِ دردآور

بعد از تو کجا ثانیه‌ی می‌گذرد
این زندگی و دقایقِ دردآور.

مثل سنگی که دل آینه را می شکند
غم هجران تو هر لحظه مرا می شکند

